

نبودی تا ببینی نیستم من
نفهمیدی که آخر کیستم من
به اندوه غریبی خو گرفتم
تمام عمر خود را زیستم من

*

ذخیره کن صدایم را پس از این
میان خیمه یک یادگاری

زدم ضربدر به روی هر دو چشمم
نبینم بیش از اینها بی قراری

*

به دل گفتم : سزای تو همین است
که تو مهمان این خانه نبودی
به کنج سینه ام تنها نشست
اگر چه با خودت بیگانه بودی

*

به ذهن من کنون نقشی نشسته
که می ماند به جای پای عابر
نمی دانم که آن عابر کجا رفت!

قدم هایش نخواهد رفت ز خاطر

*

برای من چه فرقی دارد آخر؟

نسیمی شاخه ای را می تکاند

دلم گنجشک روی شاخه ات بود

کسی او را ز شاخه می پراند

*

خیابان ها همه درالتهابند

صدای یک هیاهو در کمین است

که باید مرده ای را جا به جا کرد

سزای عاشقی آخر همین است

...